

معین‌الدین محمد صاعدی مشهور به خواجه‌گی از اجلّه اکابر عالم بوده و به انواع فضایل و کمالات آراسته و علوم نقلی و عقلی را خوب می‌دانست و شعر عربی را در کمال خوبی می‌گفت. زمانی که از هندوستان به خدمت شاه عالم پناه آمد او را به خطاب خلیفه‌العجمی سرافراز ساختند و کلاتری و بزرگی شیراز و فارس بدو تعلق گرفت و در مصلاّی شیراز مدرسه عالی ساخت و حسینیه نام نهاد و در زمان حضرت شاه طهماسب حسینی، در سنه ۹۴۹ وفات یافت. این بیت از جمله اشعار آن حضرت است که در مذمت عمر و عثمان و مدح حضرت امیر مردان گفته:

وَضَمَّ عَيْنَيْهِمَا وَ لَمَحَّ عَيْنَيْكَ

(نقله‌چین‌ها خوانده نشده)

ص ۵۸ س ۵

ملاّ بنایی: مولانا شیرعلی بنایی فرزند استاد محمد سبزمعمار در هرات توکد یافت. در اوان جوانی به کسب کمالات پرداخت و به زودی در شعر و ادب و عرفان و خوشنویسی و علم موسیقی و اقسام ریاضی سرآمد اکابر زمان خود شد، اما چندی بعد به علت سوء مزاجی که با امیر علیشیر نوایی پیدا کرد جلای وطن گفته به عراق رفت و به خدمت سلطان یعقوب آق‌قویونلو درآمد و بهرام و بهروز را به نام آن پادشاه سرود و پس از مدّتی باز به هرات برگشت و چون مجدداً بین وی و امیر علیشیر کدورتی حاصل شد به سمرقند رفته و به خدمت سلطان علی میرزا درآمد و بعد از تصرف سمرقند توسط شیبیک‌خان، ملازمت او را اختیار کرد و به مقام ملک‌الشّعراپی نایل شد. بنایی پس از قتل شیبیک‌خان، در قرشی ساکن بود تا در سال ۹۱۸ ه. ق. که میرنجم ثانی به دستور شاه اسماعیل به ماوراءالنّهر آمده و قرشی را تصرف و دستور قتل عام آنجا را صادر نمود، به قتل رسید. بنایی، شعر را نیک می‌سرود و در شعر بنایی تخلص می‌کرد و به تعبیر امیر غیاث‌الدین منصور «ملای شاعران و شاعر ملایان» بوده است. در حیب‌السر آمده است که «دیوان اشعارش در بلاد ماوراءالنّهر و خراسان مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام ذکور. مولانا بنایی در اواخر اوقات حیات دیوان خواجه حافظ شیرازی را تتبع و در

آن غزلیات بلاغت آیات «حالی» تخلص می فرموده است. (تذکره تحفه سامی، ص ۱۶۹؛ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۸۳، رحانه‌الادب، ج ۱، ص ۲۸۳).

ص ۵۹ س ۱۱

خواندمیر در مورد میر یوسف می نویسد:

«امیر غیاث‌الدین محمد بن امیر یوسف از مردم شکرآب بود از مضافات دساوند. وی نخست نزد عموی خود امیر فخرالدین و سپس نزد سیف احمد تفتازانی به تحصیل علوم پرداخت در زمان سلطان حسین گورکانی در مدرسه امیر علیشیر متصدی تدریس شد. در درگاه شیبک خان معزز بود، و چون شاه اسماعیل به شیبک خان غلبه کرد، امیر را به دیده احترام نگریست. امیر محمد مردی ادیب و دانشمند بود و ظاهراً نخستین مشوق خواندمیر در تألیف کتاب حبیب‌السیر می باشد. این مرد سرانجام به دستور امیرخان در ششم رجب وی را دستگیر و به قلعه اختیارالدین فرستادند و قاسم مهرداد را مأمور قتل وی شد و روز چهارشنبه هفتم رجب به قتل رسید. امیر غیاث‌الدین در شعر «خلق می» تخلص می کرد و این بیت از اوست:

به تیغ ظلم مرا می‌کشی و خواهی دید که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من.
(حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۷۷ به بعد)

ص ۶۲ س ۲۱

شاه طاهر از دانشمندان و متکلمان نام‌آور عصر صفوی، فرزند شاه رضی‌الدین از سادات علوی است. شاه طاهر در زمان شاه اسماعیل به توصیه میرزا شاه حسین اصفهانی دست از درویشی ظاهری و سجاده‌نشینی برداشت و در سال ۹۲۶ ه. ق. در حوالی سلطانیه در سلک علما به حضور شاه اسماعیل رسید و سپس در کاشان مقیم شد، اما حاسدان و کج اندیشان به سعایت وی برخاستند تا جایی که شاه اسماعیل فرمان قتل وی را صادر نمود. اما میرزا حسین اصفهانی که با آن عارف ربانی طریقه اخلاص داشت وی را از مکر دشمنان و فرمان قتل وی آگاه ساخت. شاه طاهر در سال ۹۲۶ ه. ق. با زن و فرزندان خود به تعجیل از طریق جرون و دریای

عمان به بندر مصطفی آباد (رابول کوه) رسانید و از آنجا به بیجاپور رفت سپس در گلبرگه (احسن آباد) رحل اقامت افکند. شاه اسماعیل چون از فرار شاه طاهر مطلع شد چند سوار بر سبیل ایلغار فرستاد تا وی را گرفته و برگردانند، اما تا رسیدن سواران، شاه طاهر به هند رسیده و این قطعه را برای شاه اسماعیل فرستاد:

شاه ز خانه از پی ایندای شاعران بیرون میا که شهرة ایام می شوی
ما هجو می کنیم و تو ایذا چه نیاید ما کشته می شویم و تو بد نام می شوی

(تحفة سامی، ص ۳۸۲)

اگر چه بعد از مدتی شاه اسماعیل به حسد حاسدان پی برد و از عمل خود پشیمان شده در صدد جبران بود، اما اجل مهلت نداد (تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۱۲). شاه طاهر پس از زیارت خانه خدا و عتبات عالیات به قصبه پرنده رفت و مورد استقبال خواجه جهان حاکم آنجا قرار گرفت. در همین جا بود که مولانا پیر محمد شیروانی، استاد برهان شاه که به رسم رسالت به نزد خواجه جهان آمده بود، با شاه طاهر آشنا شد و مدت یک سال و نیم در خدمت وی به تحصیل علوم و خواندن مجسطی مشغول شد و در بازگشت، برهان شاه را از فضایل شاه طاهر مطلع ساخت و گفت: «آنچه بر این بنده ظاهر گشته این است که امروز در علوم ظاهری و باطنی و معرفت حقایق یقینی آن عارف ربانی را در خراسان و عراق، بل در جمیع آفاق همتا و ثانی نیست». (برهان مآثر، ص ۲۵۶).

«برهان شاه که شوق دیدار شاه طاهر را داشت طی نامه‌ای از خواجه جهان حاکم پرنده، در خواست نمود که شاه طاهر را روانه دربار وی کند و متعاقباً مولانا پیر محمد شیروانی را همراه با نامه شوق آمیز روانه نمود تا شاه طاهر را به احمد نگر بیاورد و شاه طاهر به دعوت برهان شاه در سال ۹۲۸ ه. ق. وارد احمد نگر شد و روز به روز به منزلت وی افزوده شد. پس از مدتی برهان شاه را به آیین تشیع فرا خواند. (۹۴۴ ه. ق) برهان شاه با پذیرفتن آیین تشیع، پرچم قلمرو خود را پرچم سبز قرار داد و این اقدام شاه طاهر، موجب اشاعه تشیع در هند شد. شاه طاهر در دوران حیات خود به عنوان مشاور امین و محرم اسرار و سفیر صلح در خدمت برهان شاه بود.

شاه طاهر در جریان جنگ برهان شاه با سلطان بهادر گجراتی به صوابدید محمود شاه برهانپوری به عنوان سفیر صلح به خدمت سلطان بهادر رسید و مشمول نظر عنایت و الطاف سلطان گردید و روز به روز در تکریم و تعظیمش مبالغه نمود، مدت سه سال و به قولی یک سال و نیم در دربار سلطان بهادر بود. در سفری که سلطان بهادر جهت تسخیر ولایت مالوه داشت، شاه طاهر در معیت وی بود. شاه طاهر که می خواست بین دو سلطان غبار کدورت زدوده شود از سلطان بهادر اجازه طلبید که میان ایشان و برهان شاه ملاقاتی روی دهد تا رابطه محبت و موالات به صحبت و مجالست ملاقات استحکام یابد. سرانجام دو سلطان در برهان پور به دیدار هم شتافتند و به پایمردی شاه طاهر، کلفت به الفت مبدل گردید.

ملاقات سلطان بهادر با برهان شاه از یک نظر بسیار دلنشین و جالب است و از طرفی از عمق و نفوذ روح فرهنگ و زبان فارسی حکایت می کند. صاحب تاریخ فرشته می نویسد: «چون نزدیک مسکن پادشاهی رسیدند، شاه طاهر، مصحف که به خط حضرت امیرالمؤمنین بود به برهان شاه داد و برهان شاه بر سر گذاشت و داخل سراپرده شد. همین که از دور چشم سلطان بهادر بر ایشان افتاد از خداوندخان پرسید که بر سر شاه چیست؟ خداوندخان گفت مصحف به خط امیرالمؤمنین - علیه السلام - است. سلطان بهادر بی اختیار از تخت فرود آمده به استقبال شتافت، اول مصحف را دریافت و سه مرتبه بوسیده بر چشمان مالید و همچنان ایستاده سلام برهان شاه گرفت و به زبان گجراتی گفت: چونی و چه حال داری و او [برهان شاه] به فارسی متکلم شده جواب داد که «از نیازمندان جنابم و از دولت پادشاه خوشوقت و خوشحال». (تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۰۸).

چون باب سخن باز می شود هر دو سلطان به زبان فارسی سخن می گویند. پس از آن سلطان بهادر، کمر و خنجر و شمشیر مرصع که بر میان بسته بود گشوده به دست خود به کمر برهان الملک بست و چون تا آن زمان لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده بود بگفت: «خطاب نظام شاهی مبارک باشد». (تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۰۸).

شاه طاهر بعدها از طرف برهان شاه به نزد قطب شاه رفت تا قطب شاه را

به حمایت و ملاقات برهان‌شاه راغب سازد و قطب‌شاه در بجاپور به ملاقات برهان‌شاه رسید و در جنگ با عادل‌شاه وی را یاری کرد و در این جنگ برهان‌شاه بر عادل‌شاه پیروز گردید. (برهان‌مآثر، ص ۳۱۲)

شاه‌طاهر در سال ۹۵۳ بر سیبیل رسالت نزد عمادشاه به برار رفت و بنا به نوشته صاحب برهان‌مآثر در این سفر بود که فوت کرد که ظاهراً خطاست. (برهان‌مآثر، ص ۳۲۵).

شاه‌طاهر سرانجام در سال ۹۵۶ درگذشت و پس از چندی استخوان‌های او را به کربلائی معلی منتقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین دفن کردند. از شاه‌طاهر سه دختر و چهار پسر باقی ماند. شاه‌حیدر که به هنگام مرگ پدر در ایران و در خدمت شاه‌طهماسب به سر می‌برد پس از برگشت، حسب الوصیه صاحب سجاده گشته مقتدای ارباب ارادت گردید. (تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۱۸).

شاه‌طاهر در نظم و نثر استاد بود و مجموعه منشآت او به نام منشآت شاه‌طاهر معروف است. شرح باب حادی عشر در علم کلام، شرح رساله جعفریه در فقه امامیه، شرح تحفه شاهی، حاشیه تفسیر قاضی بیضاوی، حاشیه شرح اشارات و محیطی و شفاء حاشیه بر مطول و گلشن راز، رساله فارسی در احوال معاد، شرح انموذج العلوم و فتح‌نامه در فتح شولاپور، از جمله آثار اوست. (نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ص ۱۵۹)

ص ۷۶ س ۲

بوداق قزوینی، درباره قتل میریوسف می‌نویسد:

«او در سال سبع و عشرين و تسمعائه (۹۲۷) قشلاق نخجوان بود و واقعه عجیبی که رو داده قتل میرمحمد میریوسف است که در هرات از امیرخان واقع شد که این سید بزرگوار عالی‌تبار به جمیع فنون فضایل و کمال و دانشمندی آراسته بود. ابراهیم‌خان، برادر امیرخان و پیراحمدبیک برادرزاده خان و قاسم‌بیک انوک‌اغلی که یساول مجلس شاه‌طهماسب - خلد ملکه - شده بود و خواجه علی جان کزهرودی وزیر، به هم اتفاق کرده امیرخان را بر آن داشتند که این چنین ظلمی کرد و نتیجه و عقوبت این امر آن بود که بدین جهت او را از هرات عزل کردند و به اردو آوردند و

آفاهای او را گرفتند و نوبت که بدو رسید بیمار شد و حمایت او بیگم موصولو کرد تا وقتی که از آن بیماری جان نبرد و رحلت کرد و هرات را به سام میرزا دادند و دورمش‌خان، لله شد و در سال ثمان [و] عشرين و تسعمائه (۹۲۸) در تبریز قشلاق بود و خبر وفات شیخ شاه آمد جای او را به سلطان خلیل ولد او دادند.

(جواهر الاخبار، ص ۴۲)

ص ۷۸ س ۷

بوداق قزوینی درباره قتل میرزا شاه‌حسین می‌نویسد:

«در سال تسع و عشرين و تسعمائه (۹۲۹) واقعه جانسوز میرزا شاه‌حسین اصفهانی وکیل است که از مهتر شاه‌قلی رکابدار واقع شد. بدین ترتیب که مهتر از میرزا آزار داشته و همه وقت در فکر قتل او بود. روزی شاه دین‌پناه در حرم مست و بی‌خود بوده مهتر شاه‌قلی از خدمت شاه بیرون آمد، میرزا شاه‌حسین را دیده که دست شاه‌طهماسب را گرفته و در هشت بهشت می‌رود. شمشیر کشید و به میرزا زد و فریاد زد که بزئید دشمن خاندان را که نمک به حرام است. مردم را به خاطر خطور کرد که مگر حکم پادشاه است. او را پاره پاره کردند. مهتر شاه‌قلی گریخت. چون پادشاه به هوش آمد، جمعی را فرستاد که او را بگیرند بعد از مدتی گرفته آوردند و قصاص کردند.»

(جواهر الاخبار، ص ۴۳)

ص ۱۴۶ س ۱۹

محمد قاسم فرشته می‌نویسد:

«همایون شاه چون به سرحد ولایت سیستان رسید، احمد سلطان شاملو که از جانب شاه‌طهماسب الحسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده به سیستان برد و چند روز لوازم خدمت به تقدیم رسانیده هرچه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان در آورده عورات را به رسم کنیزان به خدمت مریم‌مکانی فرستاد آن حضرت مایحتاج قبول نموده بای را به او ارزانی داشت و از آنجا به جانب هرات روان شد. سلطان محمد پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود به اتفاق اتالیق خود، محمدخان تکللو، بعد از قرب و وصول استقبال کرده در تنظیم و تکریم دقیقه‌ای فرو نگذاشت و

به لوازم مهمان‌داری به طریقی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نمی‌بود و مایحتاج سفر به نهجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه به هیچ چیز احتیاج نشد. و بعد از تفریح متنزهات آن حضرت متوجه مشهد مقدس امام - علیه آلاف التحیه و الثناء والسلام - گشت و پس از زیارت از آنجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق به استقبال می‌آمدند و منزل به منزل حُکام از جانب شاه ضیافت می‌نمودند و آن حضرت از قزوین، بیرم‌خان را به خدمت شاه فرستاد و خود در آنجا رحل اقامت انداخت. (ج ۱، ص ۲۲۰). چون بیرم‌خان ترکمان به موجب حکم از قزوین به بیلاق قیدار نبی - علیه السلام - که در میان ابهر و سلطانیه رفته جواب کتابت مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد جنت‌آشیانی متوجه آن جانب شده در ماه جمادی‌الاولی سنه احدی و خمسین و تسعمائه (۹۵۱) به پادشاهان ایران شاه‌طهماسب بن شاه‌اسماعیل ملاقات فرموده و چون طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه‌طهماسب که در آن مجلس دست بسته به ادب ایستاده بود و طشت و آفتابه گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سایر خدمتکاران خدمت کرد. آن‌گاه حضرت شاه متوجه جنت‌آشیانی شده گفت برادران را چنین باید داشت، بهرام میرزا از این سخن به غایت آزرده شده تا که جنت‌آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداد و جمعی را با خود متفق کرده به حرفهای ناخوش، مزاج حضرت شاه را منحرف ساختند و جنت‌آشیانی هم برحذر شد، اما به مقتضای این:

مصراع

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایش

و بنا بر التماس بیرم‌خان نهایت ملامت و فروتنی به جای می‌آورد. در این اوقات سلطانه‌بیگم خواهر شاه‌طهماسب و قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نورالدین که از محرمان بودند اتفاق نموده در صدد آن شدند که غبار کلفت از صفحه خاطر حضرت شاه بزدایند، بنا بر آن روزی در خلوت، سلطانه‌بیگم تقریبی انگیزخته این رباعی جنت‌آشیانی را به حضور حضرت شاه خواند:

رباعی

هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی هستیم همیشه شاد با یاد علی
چون سز ولایت از علی ظاهر شد کردیم همیشه ورد خود ناد علی

حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون پادشاه عهد کند که رؤس منابر ممالک محروسهٔ خود را به ذکر اسامی ائمهٔ معصومین - علیهم الصلوة والسلام - مزین و مشرف گردانند، من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی خواهم کرد. سلطان‌ه‌بیگم به جنت‌آشیانی پیغام کرد، آن حضرت جواب داد که، من المهد الی العهد، مرا محبت خاندان رسالت مرکوز خاطر است و نفاق امرای جغتای و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود. حضرت شاه پیرم‌خان را در خلوت طلبیده از هر دری سخنان پیوست و چون به مقدمات مذکوره رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقور کرد که شهزاده مراد، ولد خود را که طفل گاهوار بود به اتابکی بداغ‌خان فاجار که از امرای عمده بود با ده هزار سوار، همراه جنت‌آشیانی نماید تا تأدیب برادران نموده کابل و قندهار و بدخشان را مسخر سازد. پس حضرت شاه در همان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت‌آشیانی را رخصت داد، لیکن آن حضرت فرمود که سیر تبریز و اردبیل مکتون خاطر من است آنها را تفرج کرده و استمداد از ارواح طیبهٔ شیخ صفی و اولاد امجاد او نموده به جانب مقصد توجه خواهم کرد. حضرت شاه تجویز این معنی فرموده و به حکام آن محال فرامین مطاعه صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم از خود به تفصیری راضی نشوند. آن حضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار به رفاقت شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا - علیه آلاف التحیه و الثناء - متوجه قندهار گشت (تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۷-۲۳۶).

ص ۱۵۴ س ۱۰

در بارهٔ آمدن محمدخان تکلو به درگاه در جواهر الاخبار، می‌خوانیم:

«در سال ثلث و خمسین و تسعمائه (۹۵۳) بی‌خبر و بی‌گمان، محمدخان تکلو با سیصد کس از هرات آمد. امرا و سلاطین استقبال او نمودند و در باغ سعادت آباد

به شرف پای بوس معزز گشت. چون به بیلاق خرقان رفتند، نواب اعلی را صیافت کرد و پیشکش کشید و قورچی باشی باعث این خدمت بود و در آن مجلس ایغوت میرزا را، میر کردند و جمعی از دیوانه خیزان اردو ملازم او شدند و آن مجلس به ندیمی و ظرافت ایغوت میرزا گذشت. در این مجلس آغاز بدگویی محمدخان کردند و جمیع امرا به غیر از قورچی باشی مدعی شدند و آقاهاى آقاجری را به معارضه او دلیر کردند و هرات را از او گرفته عوض اصفهان شد و هرات را به شاه قلی سلطان حاکم کرمان عنایت شد و فرمان همایون در این باب گذشت. و در دولتخانه مجلس عظمی شد که ملازمان خان خیره شدند و حکایات گفتند. خان اصلاً در مقام جواب درنیامد و مضمون سخن ملازمان این بود که خان از بغداد که بیرون آمد خبر گریختن غازی خان که برادر زنش بود نداشت. در دزفول و شوشتر که شنید، می خواست بازگردد، طایفه آقاجری مانع شدند. مکرر گفتند و خان ملتفت جواب نمی شد، تا وقتی که نواب اعلی فرمودند که جواب این سخنان را بگو. خان صادق الاعتقاد از جای خود برخاست و در مقابل تشبیه و به عبارت پاکیزه گفت که در وقتی که ابراهیم پاشا کس فرستاد که اگر بیایی بغداد را تا مملکت شام به تو می دهم و سوگند به غلاظ و شداد می خورم و آن نوشته همراه است، آن کس که این جواب و حکایت آورده بود کشتم و آماده جنگ رومی شدم، نیامدند. در محلی که شما فرستادید که بغداد را بگذار و بیا تا سه هزار کس فدوی بودند و می گفتند که بنشین، ولی نعمت مایی بغداد را نگه می داریم، نه به قزلباش می دهیم و نه به رومی، با هزار ملازم سملوک با ایشان معارضه کردم و تا سی هزار تومان مال خود را گذاشتم، از جمله مال دوازده هزار شتر خاصه من بود و پنجاه هزار گوسفند و تمامی خزاین و بیوتات خود را به غارت دادم و پاس نفس مرشد و ولی نعمت نگه داشتم. و آنکه می گویند که خبر از گریختن غازی خان نداشت، کتابت غازی خان با نوشتجات اویس سلطان و جعفر سلطان و عم زاده های خود را حاضر دارم که از بغداد آورده اند. و باز در دزفول و شوشتر که شنیده باشم این دو آقا که در برابر نشسته اند که یکی محمدبیک است در بغداد ملازم من نبود، در کرمان ملازم شد و

ساروحسین قورچی‌باشی در راه بصره ملازم شد و پدرش چه اعتبار داشت که او را چه باشد. اینها از گفته و فرموده این امراست که در این محفل اند. بی تکلف اگر مرا به گفته اینها نگه می‌داری، مرا این خانی و سلطانی نمی‌باید و من منت این امر را به خاشاک برابر می‌دانم. این گفت و برخاست. شاه عالم پناه نیز حکایتی نگفت و برخاست و از حرم، خلعتهای فاخر با یک زوج گوشواره لعل فرستاد که به یک صد تومان قیمت کردند و باز هرات شفقت شد و از حوالی مراغه رخصت دادند.

(جواهرالخبار، صص ۱۰۹-۱۱۱).

ص ۱۸۳ س ۵

بوداق قزوینی می‌نویسد:

مقصود که همواره این چرخ ستیزه‌کار و این فلک بی‌مهر بی‌مدار کج رفتار در مقام شور و شر اشرار نابکار است. از جمله داستان سلطان بایزید بن سلطان سلیمان که از وقایع بعید است که هرگز رو نداده که اولاد قیصر روم بدین و تیره زبون و تیره شوند و رجوع بدین آستان نمایند.

خلاصه کلام آنکه، سلطان سلیمان والی روم را چهار پسر بود، یکی در طفولیت رفته، اکبر و ارشد او سلطان مصطفی بود که با ابراهیم پاشا درآویخت و در مقام کشتن او شد و چون پدرش را با ابراهیم پاشا لطف بی‌اندازه بود از پیش نرفت و پسر از چشم پدر افتاد و چون نوبت وزارت اعظم به رستم پاشا رسید، تدبیر بسیار کرد تا مصطفی را کشتند. منحصر به دو پسر شد، یکی سلیم و دیگری بایزید. در خدمت پدر سلیم اعز بود، بایزید تاب و پیچ می‌زد و لشکری را میل به جانب سلیم کمتر بود و همه می‌گفتند که سلیم یهود بچه‌ای است که مخفی به حرم درآورده‌اند و خیر انداخته این مضمون شهرت داشت. برادران با یکدیگر منازعه داشتند و با هم نمی‌ساختند و نرد دغا می‌باختند چون مملکت سلیم زیاده بود سلطان بایزید با او اظهار خصمی کرد و به قونیه رفت. از جانب پدر لشکر به دفع سلطان بایزید آمد تا یک صد هزار کس بر سر سلیم جمع شد و چهل هزار با سلطان بایزید بود چون جنگ کردند هزیمت به سلطان بایزید افتاد به عماسیه رفت و در آنجا هم شکست

یافت و مرتبه مرتبه لشکر تازه می آمد تا آنکه سلطان بایزید عاجز گشت تا ارض روم آمد. در آنجا خبر بدو آوردند که لشکر عظیم می آید بی تاب و طاقت به چخورسعد آمد. شاه قلی سلطان حاکم آنجا استقبال کرد و تحفه و یراق بسیار همراه برد و تکلیف کرد هنوز رومیه به خود قرار نداده بودند و می خواستند که از جانب وان و سلطان بیرون روند و به عراق عرب درآیند. ابن خبیر که به نواب اعلی رسید آغا ملا وزیر قزوین را با سید شمس دیلکانی که به رسالت رفته بود و اللهویرن مهماندار آمدند و تحفه بسیار آوردند و میرزا عطاء الله خوزانی اصفهانی که وزیر با اعتبار کل آذربایجان و شروانات و شکی و گرجی بود با اسباب و جمعیت بسیار آمد و مایحتاج آورد و آنچه ایشان را ضرورت می شد می داد. بعد از این خاطر به آمدن قرار دادند و در اثناء این، سنان بیک که گرفتار شده بود و دعوی صلح کرده با دوراق نامی ملازم سلطان سلیم آمد و جواب او موقوف به ملاقات شد و حسن بیک یوزباشی با یراق بسیار به تبریز آمد و سلطان بایزید را در هشت بهشت مکرر ضیافت کرد و منزل به منزل در ماه محرم سال سبع و ستین و تسعمائه (۹۶۷) با شکوه و صلاحیت تمام به قزوین درآورد و ده هزار کس همراه او بود. احترام او بیش از حد و اندازه شد. نواب اعلی در سیدان مجدّد که هنوز صحرا بود خیمه و خرگاه زدند و اسباب صحبت پادشاهانه مهیا شد. چون سلطان بایزید نمودار گشت نواب اعلی پیاده استقبال کردند و بکدیگر را در آغوش گرفتند و این پادشاه شیردل مطلقاً ملاحظه نکرد و در میانه این ده هزار تن در آمد، چنانچه همه کس تعجب کردند و جا منزل او دولتخانه قدیم معین گشت. پادشاه ذی جاه دست به دعا برداشت و گفت که الحمد لله که بر هر در مراد که دست زدم و حلقه آرزو جنبانیدم بی کلید گشاده شد و روی امید به هر جانب که آوردم مقصود و مطلوب دواسبه استقبال کرد. مجالس گوناگون با رومیان داشتند و هر کدام را درخور خود اعتبار دادند و اخبار به اطراف و جوانب بردند و از معتبران هر کدام را به سلطانی و خانی فرستادند تا رعایت یابند. رومیان را که چون غنچه، دلی تنگ و خاطری دژم و درهم بود، همچو گل که از باد صبا شکفته شود خنده شادمانی زدند. و هر کس را بنفشه مثال قامتی شکسته و درهم

بود چون نیلوفر که از طلوع آفتاب خرم شود شادکامی کردند. و به سرکار خاصه او تا ده هزار تومان اسباب و یراق داد و آن قدر عطا فرمود که به زنهار آمدند. اما او که گریزوار سری در زیر و چشمی نرم داشت و مطلقاً تواضع نمی‌کرد و پادشاه به دست مبارک خود اتافه بر سرش زد و جیقه نهاد اکرام نمود. ازین بی‌ادبیا و استغنائی او خاطر انور پادشاه درهم بود. اول بار علی آقا آقچه‌سقال به رسالت رفت نزد خواندگار و ارشتی آقا نزد سلیم و عرض گناه سلطان بایزید شد و دلوقدوز و سنان میرآخور او را به حال خود نمی‌گذاشتند و از هر جا سخنان می‌رسانیدند قرا اغوزلو و محمود چرکس و مصطفی نشانچی به حسن‌بیک یوزباشی گفتند و سلطان بایزید بر آن واقف شد همه را خبه کرد و شاه تغافل نمود. و اگر به یکی از ایشان نواب اعلی لطفی می‌نمود یا خلعتی می‌داد علی‌النور او را دفع می‌کردند و جهت او بهانه و تهمتی به هم می‌رسید روزی او را به باغ طلب شد و شاه فرمودند که به غیر از مردم سلطان بایزید کسی دیگر نباشد و طعامها و شربتها در هر جا طبخ می‌شد و در کمال صفا و خرمی پادشاه پیش آمده بودند، عرب محمد نامی بود از طرایزون مرد شیعه و غلام خاص امیرالمؤمنین و چیزی فهمیده بود به طریق رمز گفت نواب بیرون رفتند. همان شب عرب مظلوم مرحوم را بکشت. بعد از این کسی تحمل نکرد. عوام هجوم آوردند و پادشاه برگشت و آغاز طعن و لعن شد روز دیگر که جمعه بود امرا رفتند و آوردند و نواب به گرفتن او تن درداد و مقرر کرد که چون به بام رود، او را بگیرند و پادشاه به بام برآمد و فریاد کرد که بگیرند. در طرفه‌العینی همه را گرفتند و بستند و آوردند.

این زبونان همچو زنان و دختران تن به گرفتن و کشتن دردادند و از یکی، مردی فهم نشد. نواب اعلی چون در اول تمیز نموده بود و طایفه به طایفه را می‌دانست صوفیان صافی خلاص شدند باقی به یاسا رسیدند. و سلطان بایزید در میان دیوانخانه و حرم محبوس ماند و جمعی موکل او شد که نگه دارند و چهار پسر او را به امرا سپردند. اول اورخان را که بزرگتر بود به حسن‌بیک یوزباشی و سلطان محمود به معصوم‌بیک و سلطان محمد به سوندوک‌بیک قورچی‌باشی و سلطان عبدالله به

میرسید شریف، چون رخوت او را طلبیدند مسوده مکتوبی که به پدرش نوشته بود ظاهر شد. مضمون آنکه جانب برادرم را آنقدر نگه داشتی که من محتاج کافران شدم و پناه بدیشان آوردم. در این وقت که او گرفتار بود علی پاشا بیگلربیگی مرعش و حسن آقا فاپوچی باشی به رسالت آمدند. خذلان او را نسبت به پدر گفتند و کمر طلا مرصع و شمشیر مرصع و اقمشه نفیس و اسبهای عربی آوردند. و جعفر سلطان کتگرلو به رسالت رفت و از آنجا علی چاوش و همراهانش قلی وزیر جعفر سلطان آمد و ولی بیک میرآخور که رفته بود همراه ایلچیان سلطان سلیمان خسرو پاشا والی وان و علی آقا چاوش باشی و سنان بیک چاشنی گیر یعنی سفره چی آمدند و دو بیست کس همراه بود و پیشکش و عهدنامه‌ها بود و این در سال ثمان و ستین و تسعمائه (۹۶۸) بود. و در سال تسع و ستین و تسعمائه (۹۶۹) سلطان بایزید را با چهار پسر روز پنج شنبه بیست و یکم ذی قعدة به چاوش باشی علی آقا نام به فرموده خواندگار سپردند که او ملازم سلیم بود بدو تسلیم شد. هر پنج را در میدان سعادت خبه کردند و جسدشان را خسرو پاشا به روم برد و عبدی بیک شیرازی که اول مستوفی بود و الحال رقم نویس است تاریخ پیدا کرده که پنج کم از زمره عثمانیان. هرگاه که زمره عثمانیان را حساب می کنیم نهصد و هفتاد و چهار است، پنج چون کم شود، نهصد و شصت و نه است. لطافت این تاریخ در این است که پنج چون کم می شود آن پنج تن اند. این خبر را حسین بیک قلمانجی اغلی به روم برد.

(جواهر الاخبار، ص ۱۳۲-۶)

ص ۱۹۹ س ۱۷

سیف الدین محمود رجایی اهل اصفهان بوده و به دلیل عذوبت کلام و شیرینی سخن سام میرزا صاحب تذکره تحفه سامی، او را «خوش لهجه»، نام نهاده است. سام میرزا می نویسد «اگر کسی سخن گفتن او را شنیده باشد داند که اسمی است بامسمی. رجایی در علم سیاق و معاملات دیوان بی بدل و در سرودن شعر تبختر خاصی داشت و این رباعی از اوست:

آن گل که دل اهل وفا را خون کرد خون کرد چنانکه کس نداند چون کرد

سرپنجه به خون عاشقان گلگون کرد / چون شاخ گلی که غنچه‌ها بیرون کرد»
(تذکره تحفة سامی، ص ۹۴)

و صاحب تذکره صبح گلشن می‌نویسد «رجایی سیف‌الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال‌الدین اسماعیل است و در حساب و هندسه و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بی‌عدیل و در سنه اثنین و ستین و تسعمایه [۱۹۶۲] در مشهد مقدس به دست اوباشی ناتراش شهید و قتل گردید.

(تذکره صبح گلشن، ص ۱۷۳)

ص ۲۶۲ س ۱۴

در ریحانة الادب در مورد امیر جمال‌الدین محدث آمده است:

سید امیر عطاءالله بن محدث هروی ملقب به جمال حسینی و معروف به امیر جمال‌الدین یا جلال‌الدین عموزاده غیاث‌الدین منصور از افاضل و محدثین عصر خود بود و در علوم دینیّه و معارف یقینیه نیز دستی توانا داشت. و در مدرسه سلطانیّه هرات تدریس می‌کرد.

امیر جمال‌الدین پس از آنکه شاه اسماعیل بر او زیک [شیبک‌خان] غالب آمد در هرات روی منبر خطبه به نام شاه اسماعیل خواند و وی را ستود و مردم را به متابعت ائمه اطهار ترغیب و تشویق نمود.

از جمال‌الدین آثاری چند به جا مانده است، از آن جمله می‌توان به تحفة الاحیاء و روضة الاحیاء من سیرة النبی به فارسی در سه جلد، که آن را به امر امیر علی شیرنویسی تألیف کرده است، اشاره نمود.

(ریحانة الادب، ج ۳، ص ۴۲۶)

ص ۲۶۲ س ۱۵

جامی، نورالدین عبدالرحمان (۸۱۷ - ۸۹۸ ه. ق.)، شاعر و ادیب و عارف ایرانی، که مشهورترین شاعر پارسی‌گوی در قرن ۹ ه. ق. محسوب است؛ پدرش از دشت (حوالی اصفهان) به هرات مهاجرت کرد. عبدالرحمان مدتی دشتی تخلص می‌کرد، و سپس به مناسبت مولد خود و به سبب ارادتی که به شیخ جام داشت، تخلص

جامی را برگزید. در هرات و سمرقند علوم رسمی را تحصیل کرد، و در آغاز جوانی با بزرگان فرقه نقشبندیّه آشنا شد، و دست ارادت به دامان سعدالدین محمد کاشغری (فت ۸۶۰ ه.ق.)، و سپس، ناصرالدین عبیدالله (فت ۸۹۵ ه.ق.) معروف به خواجه احرار زد، و در طریق تصوّف سیر و سلوک کرد، و از بزرگان فرقه مذکور گردید. جامی قسمتی از زمان شاهرخ، تمام دوره ابوالقاسم بابر و ابوسعید گورکان، و قسمت اعظم سلطنت سلطان حسین بایقرا را درک کرد. با امیر علیشیر نوائی معاصر بود، و پس از وفات جامی، وی کتاب *خسة المتحیرین* را به یادگار او ساخت. جز چند سفر کوتاه (حجاز، بغداد، دمشق، تبریز و غیره) بقیه عمر را در هرات گذرانید، و نزد سلاطین و بزرگان معاصر بسیار محترم بود. سلطان محمد دوم (فاتح) کوشید که او را به قسطنطنیه بکشد، و دو نامه از سلطان بایزید دوم به جامی و جویبهای وی در دست است. جامی، داماد سعدالدین کاشغری بود. سه تن از فرزندانش در طفولیت، و چهارمی، نهمین ضیاءالدین یوسف، در آغاز شباب درگذشت. جامی خود در هرات وفات یافت، و بایقرا مراسم تشییع و سوگواری را درباره او به کمال رعایت داشت.

جامی آثار متعدّد منثور و منظوم دارد. وی نزد شیعه غالباً منسوب به تستن بود. به همین جهت سلاطین صفویه با او سخت دشمنی داشتند، گویند شاه اسماعیل اول صفوی، پس از تسخیر هرات، دستور داد که هر جا نام جامی در کتابی دیده شود، آن را به خامی تبدیل کنند. به این جهات، آثار وی بیش از ۳ قرن شهرت و روحی که باید حاصل نکرد، اما تأثیر افکار و اشعارش در هندوستان و ماوراءالنهر و در ادبیات و افکار عثمانی بسیار بود. دیوانش مشتمل بر قصاید، مثنویات، غزلیات، مقطعات، و رباعیات است، و در اواخر عمر، به تقلید امیر خسرو دهلوی، آن را با نظمی جدید در سه قسمت مدوّن کرد (۸۹۶ ه.ق.). *فاتحة الشباب*، واسطة العقد، و *خاتمة العجوة* که به ترتیب مشتمل بر اشعار اوان جوانی، اواسط زندگی، و اواخر حیات اوست. اثر منظوم دیگر وی هفت مثنوی معروف به *هفت اورنگ* است. از آثار منثورش *اشعة اللغات*، *بهارستان*، *نضحات الانس*، *شواهد النبوه*، *لوايح* و *لوامع* است. کتاب

معروف شرح جامی نیز از اوست.

(دایرة المعارف فارسی)

ص ۲۶۲ س ۱۵

مولانا جلال دوانی: جلال‌الدین محمد ابن اسعد کازرونی، (۸۳۰ - ۹۰۸ ه.ق.) معروف به علامهٔ دوانی از متکلمان و حکمای ایران است.

نسب به ابوبکر صدیق می‌رسانید، و از این رو او را صدیقی نیز خوانده‌اند. در عهد امرای آق‌قویونلو در فارس شهرت و اهمیت بسیار یافت، چنانکه یک چند قاضی فارس شد. به فارسی و عربی تألیفات داشت، و بیشتر تألیفات عربی او حواشی یا شروح بر کتب حکمت و کلام است؛ از آن جمله است شرح تهذیب المنطق تفتازانی، شرح العقاید العزیدیه، شرح هیاکل السنور شیخ اشراق، و چندین حاشیه بر شرح تجرید قوشچی. مهم‌ترین کتاب فارسی او کتاب لواعع الاشراق است معروف به اخلاق جلالی، که در واقع تحریر تازه‌ای است از کتاب اخلاق ناصری. رساله‌ای فارسی نیز به نام عرض‌نامه از او باقی است راجع به عرض سپاه، که به نام سلطان خلیل پسر اوزون‌حسن تألیف کرده است. دوانی مذهب شافعی داشته است و به موجب بعضی اقوال، در اواخر عمر به تشیع گرویده است. طبع شعر نیز داشته است، و با تخلص فانی به فارسی شعر می‌سروده. در تاریخ وفاتش اختلاف است.

(دایرة المعارف فارسی)

ص ۲۶۲ س ۱۸

مولانا علی قوشچی: علی یا ملا علی قوشچی، (فته ۸۷۹ ه.ق) منجم و منکلم مسلمان، و از متصدیان رصدخانه الغ‌بیگ در سمرقند. پدرش محمد، مأمور مراقبت از مرغان شکاری الغ‌بیگ بود، و به همین جهت وی به «قوشچی» معروف شد. قوشچی در سمرقند علوم عصر خود را فراگرفت، و ریاضیات را نزد قاضی‌زادهٔ رومی آموخت. بعد از وفات الغ‌بیگ به تبریز رفت، و به خدمت اوزون‌حسن پیوست، و از جانب وی به سفارت به قسطنطنیه رفت، و اواخر عمر را در آنجا گذراند. آثارش مشتمل است بر کتاب هیت مقدماتی معروف به فارسی هیت و شرح تجرید الکلام خواجه نصیرالدین طوسی.

(دایرة المعارف فارسی)

ص ۲۷۴ س ۴

در مورد اوصاف و اخلاق و درشت‌خویی سلطان علاء‌الدین، ضیا برنی می‌نویسد:

«سلطان را بوالعجب عادت‌ها و رسم‌ها بوده است و از نهایت بدخویی و سخت‌گویی و قهر و عنف و بی‌مهری و بی‌باکی که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نامشروع نینداختی و مشروع و نامشروع ندانستی و خون پیوند و حقوق دیگر او را مانع سیاست نشدی و یک حکمی عام که او در باب گنهکاران ملکی به یقین و یا به ظن و وهم بکردی، چندین بی‌گناهان و بی‌خبران در آن حکم او کشته شدند و از قهر و سظرتی که از مستیهای متنوع بر سر او بررفته بود مقرّبان و خواهان او نتوانستی که عرضه داشت حاجتمندی درمانده پیش او بگذرانند و برادر و فرزند خود را در پیش او شفاعت کردن نتوانستندی و هرچه در امور ملکی و معاملات خلیقی سلطان علاء‌الدین را مصلحت افتادی بی‌مشورت و اتفاق به پرداخت رسانیدی و در او ایل ایام پادشاهی با بعضی از محرمان قدیم و کاردانان مخلص خود رای زدیدی و مشورت کردی و بعد آنکه مصالح ملکی برحسب دل خواست او برآمد مست و بی‌خبر شد. رای زدن و مشورت کردن را به کلی در گوش نهاد و از وفور جهلی که داشت احکام و مصالح ملکی، علی‌حده کاری دانستی و احکام شریعت و معاملات مشروع را علی‌حده کاری تصور کردی و در اینان تکالیف شرع سخت مقصّر بوده است و نماز و روزه او را معلوم نبود که حال چه بوده و در اسلام اعتقاد تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بد مذهبان و کلام بد دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت بدخویی از هر که برنجیدی و آزردی و ایذا بد و رسانیدی پیش با او آشتی نکردی و گرداندمال جراحت او نگشتی و البته او را بدخواه ملک خود دانستی و اینان را که آزردی یا جلا کردی و یا بند فرمودی و یا در فراموش‌خانه انداختی. بازگشت و بازآوردن در میان نبود و چند هزار جلای و بندی او بعد مردن او از سلطان قطب‌الدین پسر او خلاص یافتند. فامّا دانایان و حکیم‌پیشگان و صاحب‌بصیرتان و تجربه‌یافتگان را در عصر سلطان علاء‌الدین خواه آن را در باب او استدراج دانند و خواه از لطایف قضا و قدر

باری تعالی حمل کنند چند چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد که آن‌چنان در هیچ عهدی و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که معاینه هم نشود. اول تعجب ارزانی غلات و اقمشه و اسباب معاش بوده است که نرخ آن در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان علاءالدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلل نیفتاد و این معنی از عجایب روزگار مشاهده شده است.

و دوم شگفت بسیاری فتح و نصرت سلطان علاءالدین مشاهده شد، چه بر مخالفان و دشمنان ملکا او و چه بر اقالیم دوردست که بندگان او را دست داد و آن‌چنان ظفر و نصرت که در عهد او معاینه شد در هیچ عصری آن‌چنان و چندان ندیدند و نشنیدند که دشمنان و مخالفان او را چنانکه در دل او گذشته همچنان بسته و کشته پیش او آوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کرد گویی که پیش از آن فتح شده بود.

سوم عجب که در عهد علایی مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که آن‌چنان هیچ پادشاهی را در هیچ عصری دست نداده است و چندان مغل که در عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند و هم در محاربه و هم در سیاست خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است.

چهارم شگفت که در عصر او معاینه شده استقامت حشم بسیار به مواجب اندک بوده است و آن‌چنان بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن و قیمت اسباب حشم نه در هیچ عهدی بوده است و نه در تاریخی مسطور است و نه کسی را یاد است.

و پنجم عجب بسیاری مالش متمرّدان و سرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان‌برداران که در عصر علایی دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جمله رایگان و مقدّمان متمرّدان و سرتابان پیش دخول بندگی می‌کردند و جراحها بر کرده مسافران و کاروانیان را پاس می‌داشتند و این چنین در هیچ عصری مشاهده نشده است.

و ششم عجب که در عهد علایی مشاهده کردند نهایت امن راه‌های چهار سمت

دارالملک او بوده است که همان طوایف که راهزنی کردند و مخالفان بودندی محافظان و حارسان راه‌های شدند و رشته‌تابی از غربی و مسافری گم نشد و پای نداد و این چنین امن و یا بر این حد امن که در عهد او معاینه گشته در هیچ عهدی و عصری معاینه نگشته است.

و هفتم عجب که عجب‌ترین عجایب است راست ایستادن و هواست فروختن و به نرخ سلطانی فروختن بازاریان بوده است که راست ایستادن بازاریان مشکل مشکل است و هیچ پادشاهی را چنانچه باید و شاید دست نداده است و این عجب در عصر علانی مشاهده شد که بازاریان را در سوراخ موش درآوردند و فرمان‌بردار و راست‌کار ساختند.

و هشتم عجب در عهد علانی بسیاری عمارت و استحکام عمارت از مسجد و مناره در حصارها و کاوانیدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام پادشاه را میسر شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار محرفه عمارت چنانچه در کارخانه علانی جمع شده بود که در دو سه روز قسری عمارت می‌شد و در دو سه هفته حصاری بر می‌آمد.

و نهم اعجوبه که در ده سال آخر عهد علانی مشاهده شده آن است که دل‌های اغلب و اکثر مسلمانان به امداد و راستی و دیانت و انصاف و پرهیزگاری میل کرده بود و صدق معاملات در میان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد و اطاعت عام روی نموده و مثل آن در هیچ عهدی و عصری ندیده‌اند و نمی‌بینند.

و دهم اعجب العجایب که بی‌اراده و اهتمام سلطان علاء‌الدین در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد، اجتماع بزرگان هر قومی و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است و تختگاه دهلی از وجود آن‌چنان بی‌ظیران و مستثنایان سواد اعظم گشته و دارالملک دهلی رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطنیه و موازی بیت‌المقدس شده، چنانکه از مشایخ عصر علانی سجاده شیخی که نیابت پیغامبری است به شیخ الاسلام نظام‌الدین و شیخ الاسلام علاء‌الدین و شیخ الاسلام رکن‌الدین آراسته بود که جهانی از انفاس متبرک ایشان منور می‌شد و عالمی دست

بیعت ایشان می‌گرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصی و مآثم توبه می‌کردند و هزاران در هزار فاسق و بی‌نماز از فسق و فجور دست می‌داشتند و دائم الصلوة می‌شدند و باطنها به اشتغال امور دینی رغبت می‌نمودند.

(تاریخ فیروزشاهی، صص ۴۲-۳۳۸).

ص ۲۷۴ س ۶

امیر خسرو دهلوی، (۶۵۱-۷۲۵ ه.ق.)، مشهورترین شعرای فارسی‌زبان هندوستان؛ متولد دهلوی. پدرش از ترکان ختائی ترکستان بود، و لاجپن نام داشت، و در غائله مغول از بلخ به هندوستان گریخت، و در خدمت شمس‌الدین التتمش درآمد، و به امیر سیف‌الدین محمود شمسی مشهور گردید. امیر خسرو از شاعران متصوف بود، و در غزل از سعدی تقلید می‌کرد. در موسیقی نیز دست داشت. منظومات او، علاوه بر دیوان، عبارتند از خمسة امیر خسرو مشتمل بر مطلع الانوار، شیرین و خسرو، لیلی و مجنون، آئینه اسکندری، و هشت بهشت که آن را در مقابل خمسة نظامی ساخته و به پنج گنج معروف است؛ مفتاح الفتوح در فتوحات جلال‌الدین فیروزشاه، قران السعدین و غیره.

از مؤلفات مشهور او، خزائن الفتوح یا تاریخ علائی (تاریخ سلطنت علاء‌الدین محمد شاه خلجی)، تاریخ دهلوی، قانون استیفاء و غیره است.

مدفن امیر خسرو دهلوی به فرمان همایون شاه در قرن دهم ه.ق. در دهلوی، احداث شده است. مقابر بزرگان دیگر، از قبیل مقبره خواجه نظام‌الدین چشتی، محمدشاه هندی (معاصر نادرشاه)، و جهان‌آرا (خواهر داراشکوه)؛ و مسجد زیبایی از آثار عهد صفوی نیز در همین محل است. اشعار فارسی فراوان بر محجر اطراف مقبره امیر خسرو نوشته شده است. (دایرة المعارف فارسی)

ص ۲۸۷ س ۵

در تاریخ فرشته آمده است که: «بر اریاب اوالالباب پوشیده نمائند که شرق و پورب دو لفظ مترادف‌اند، یکی عربی و دیگری هندی. اهالی هندوستان چون مملکت شرقی دهلوی را وسیع دیده‌اند جهت امتیاز و تفرقه حکام جانی پور و نزهت و آن نواحی را

که صاحب سکه و خطبه باشند سلاطین شرقی می گویند و والیان بنگاله و ستارکانو و لکهنوتی و بهار و جاجنگر و آن حدود را سلاطین پوربیه خوانند.

(تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۲۹۲)

ص ۳۰۹ س ۵۹

صاحب تاریخ فرشته می نویسد: «و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب به جوش درآورد. بفرمود تا در بازار احمدآباد بیدر درها و حلقه ها نصب کردند و جابه جا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین موضع دیگها و قرابه های پر از آب گرم و روغن جوشانیده و مهیا ساختند. و آنگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته، اول شهزاده حسن خان را پیش شیر انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و آنگاه یوسف ترک کچل و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بیگناه ایشان را به زشت ترین صورتی از خانه برکشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود به انواع فضایح و شتایع که تصریحش از حسن ادب دور است تعذیب کرد و به شکنجه ها و عقوبتها که از مخترعات او بود درآورد. و مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را به قتل رسانید و کاری که از ضحاک بی دین بدکیش و حجاج ظالم خطا اندیش سر نرده بود از او به وقوع پیوست. و بعد از آن متعلقان منسوبان شاهزاده و دیگران را که قریب هفت صد نفر می شدند و از آن معامله اصلاح خبر نداشتند حتی که باورچی و طبخچی و دیگشوی را به شاه بازار فرستاد تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را به دشنه و کارد و تبر، بند از بند جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره شد و سنید ظاهر استرآبادی در تاریخ قتل حبیب الله غازی این دو بیت گفته:

حبیب الله غازی طاب مشواه

مه شعبان شهادت یافت در هند

برآمد روح پاک نعمت الله

روان طاهرش تاریخ می جست

(تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۴۲)

ص ۳۲۰ س ۱۴

قطب‌شاهیه: یکی از پنج سلسلهٔ مسلمان فرمانروای دکن، که از ۹۱۸ ه.ق. تا ۱۰۹۸ ه.ق. در گلکنده حکمرانی کردند. دولت قطب‌شاهیه بر ویرانه‌های دولت بهمنیه تأسیس شد. مؤسس آن یکی از ترکان قراقوینلو بود به نام سلطان قلی که به خدمت محمد شاه سوم بهمنی پیوست و سپس در خدمت پسرش محمود شاه بود. سلطان قلی در ازای خدمات خود لقب قطب‌الملک و حکومت تلنگانه یافت. وی در ۹۱۸ ه.ق. کشته شد. پس از او، فرمانروایان سلسله قطب‌شاهیه همه عنوان قطب‌شاه به خود می‌دادند، ولی امپراطوران مغول هند آنها را قطب‌الملک می‌خواندند. دولت قطب‌شاهیه سرانجام در ۱۰۹۸ ه.ق. به دست اورنگ‌زیب برافتاد.

(دایرة‌المعارف فارسی؛ نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران، ص ۴۱-۴۳۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۲).

ص ۳۲۰ س ۱۸

نظام‌شاهیه: سلسله‌ای از ملوک‌الطوایف دکن که از ۸۹۵ ه.ق. تا حدود ۱۰۴۲ ه.ق. در ولایت احمدنگر فرمانروایی داشته‌اند. مؤسس این سلسله احمدشاه بود که پدرش در درگاه سلاطین بهمنی وزارت داشت و نظام‌الملک بحری خوانده می‌شده، و به سبب انتساب به همین نظام‌الملک بود که این سلسله موسوم به نظام‌شاهیه شده‌اند. احمدشاه بین سالهای ۸۹۶-۹۱۴ ه.ق. حکومت راند و پس از وی ده تن دیگر به سلطنت رسیدند که عبارتند از: برهان‌شاه اول ۹۶۰ ه.ق. که مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور خود قرار داد و در سال ۹۶۰ ه.ق. درگذشت و سپس حسین‌شاه بن برهان‌شاه، که بعد از پدر به امارت نشست و در ذوالقعدة ۹۷۲ ه.ق. به قتل رسید، مرتضی‌شاه اول که بعد از پدر امارت یافت و در رجب ۹۶۶ ه.ق. کشته شد؛ میران حسین که بعد از پدرش مرتضی به امارت نشست و اندکی بعد در جمادی‌الاولی ۹۹۷ ه.ق. به قتل رسید؛ اسماعیل‌شاه که در رجب ۹۹۹ ه.ق. توسط پدرش معزول شد، برهان‌شاه دوم که در رجب ۹۹۹ ه.ق. به حکومت رسید و در شعبان ۱۰۰۳ ه.ق. وفات یافت؛ ابراهیم‌شاه که دورهٔ وی نزدیک به ۶ ماه طول کشید؛ احمدشاه دوم، نواده برهان‌شاه اول که حکومت او

دوام نیافت، بهادرشاه بن ابراهیم‌شاه که او نیز امارتش دوام نیافت، سپس مرتضی‌شاه دوم؛ که در سال ۱۰۰۴ ه.ق. به امارت نشست در زمان وی بود که سرزمینهای نظام‌شاهیه به تصرف اکبرشاه درآمد (دایرة‌المعارف فارسی، ج ۳؛ سب‌نامه خلفا و شهریاران، ص ۴-۴۳۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۰۰).

ص ۳۲۰ س ۱۸

عادل‌شاهیه: سلسله‌ای مسلمان از ملوک‌الطوایف دکن که پس از تجزیه مملکت بهمینیه از حدود ۸۹۰ ه.ق. تا حدود ۱۰۹۷ ه.ق. در ولایت بیجاپور فرمانروایی کردند و در تاریخ اخیر قلمرو آنها به تصرف تیموریان هند درآمد. مؤسس این سلسله، یوسف عادل‌خان، در خدمت محمود گاوآن بود و خود را فرزند سلطان مراد دوم عثمانی می‌دانست. وی در حدود ۲۱ سال با عنوان یوسف عادلشاه، امارت کرد (۸۹۵-۹۱۶ ه.ق.). مذهب شیعه را وارد هند ساخت (نخستین فرمانروایی بود که چنین کرد) بعد از او هشت تن دیگر از اعقابش در آن ولایت فرمانروایی داشته‌اند. فرمانروایان این سلسله لقب عادلشاه را به نام خود می‌افزودند. آخرین آنها، اسکندر بن علی، در ۱۰۸۳ ه.ق. جای پدر را گرفت و در ۱۰۹۷ ه.ق. مملکت او به دست اورنگ زیب افتاد.

عادل‌شاهیه به تأسیس ابنیه اهتمام فراوان داشتند و پایتخت خود، بیجاپور را به یکی از عالیترین نمونه‌های معماری اسلامی در هند مبدل ساختند. حامی فضل و هنر نیز بودند. ملا محمد قاسم فرشته، مورخ معروف، در کتب حمایت ابراهیم عادلشاه دوم می‌زیست.

(دایرة‌المعارف فارسی، ج ۲، ص ۱۶۵؛ سب‌نامه خلفا و شهریاران، ص ۴۳۸-۴۴۱؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۱).

ص ۳۲۰ س ۱۵

عمادشاهیه: سلسله‌ای از پادشاهان معروف به ملوک‌الطوایف دکن که از ۸۹۰ ه.ق. تا حدود ۹۸۰ ه.ق. در ولایت برار فرمانروایی کردند. مؤسس این سلسله، فتح‌الله خان عمادالملک از جانب سلاطین بهمینیه در برار حکومت داشت، ولی در عهد شمس‌الدین محمدشاه سوم بهمینی داعیه استقلال یافت و عنوان عمادشاه را جزو اسم خود می‌آوردند. بعد از او، پسرش عمادالدین بن فتح‌الله امارت کرد

(۹۱۰-۹۳۶ ه.ق.)، جانشین او، پسرش دریا بن علاءالدین (دریا عمادشاه) بود که در ۹۳۶-۹۶۸ ه.ق. امارت داشت. وی فرمانروایی ضعیف بود و در اواخر عمرش کشور در دست وزیرش توفال خان بود. بعد از وفات دریا، توفال خان پسرش، برهان بن دریا (برهان عمادشاه) را به سلطنت نشانید، ولی او را در حبس بداشت و خود فرمان می‌راند. عاقبت در سال ۹۸۰ ه.ق. مرتضی نظام‌شاه، پادشاه احمدنگر، به عنوان رهانیدن برهان عمادشاه، به برار حمله برد و برار را ضمیمه قلمرو خود کرد و توفال و پسرش و برهان و خاندانش را به قلعه‌ای در احمدنگر منتقل کرد و در آنجا جملگی در یک شب درگذشتند (۹۸۰ ه.ق.).

(دایرةالمعارف فارسی؛ سب‌نامه خلفا و شهریاران، ص ۴۱-۴۳۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۰).

ص ۳۱۸ س ۱۵

بریدشاهیه: عنوان سلسله‌ای از امرای مسلمان ترک‌نژاد در هند، که از اواخر قرن نهم ه.ق. تا سال ۱۰۲۸ ه.ق. در بیدر کهابیش فرمانروایی داشتند، مؤسس سلسله قاسم برید، غلام زرخرید محمدشاه سوم، سیزدهمین شاه سلسله بهمینه و مردی شجاع و باکفایت بود و در زمان محمودشاه، جانشین محمدشاه، به وزارت دولت متزلزل بهمینه رسید، وی در بیدر استقرار یافت و در تضعیف بهمینه به نفع خود کوشید و حتی گویند به نام خود سکه زد. پسر و جانشینش، امیر برید، قدرت خاندان بریدشاهی را حفظ کرد و پس از فرار کلیم‌الله، آخرین شاه بهمینی، فرمانروای بیدر شد. پسر و جانشینش، علی برید، اولین کس از خاندان بریدشاهی است که عنوان پادشاهی به خود داد. وی دوستدار ادب و هنر و معماری بود و بنای رنگین محل و مقبره‌اش در بیدر از آثار برجسته دوره اوست. پس از سلطنت طولانی علی، دولت بریدشاهی به سرعت رو به زوال گذاشت و در ۱۰۲۸ ه.ق. بیدر ضمیمه قلمرو سلطان بیجاپور گردید و سلسله بریدشاهی منقرض شد.

(دایرةالمعارف فارسی؛ سب‌نامه خلفا و شهریاران، ص ۴۱-۴۳۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۱).

لغات و اصطلاحات

آخنجی = آقینجی: به سربازانی اطلاق می‌شد که به منظور تخریب، یغما و حمله به سرزمین‌های دشمن به صورت موقت به کار گرفته می‌شدند و پس از پایان جنگ مرخص می‌شدند. این نوع تشکیلات نظامی از زمان ارطغرل پدر عثمان غازی وارد تشکیلات نظامی عثمانی شد. (تاریخ امپراتوری عثمانی، ج ۱، ص ۹۱)
آغروق = آغروق: (ترکی) احمال و اطفال، بار و بنه. (سنگلاخ)

ایانت: دار و دسته، پیدا کردن، روشن کردن. (لغت‌نامه)
ایتهال: زاری، به زاری دعا کردن، اخلاص و ورزیدن در دعا. (لغت‌نامه)
ابطال: جمع بطل، دلبران، شجاعان. (لغت‌نامه)
اخراجات: جمع اخراج، وجه معاش، وجه گذران، آنچه از شهر و یا مملکتی از مال التجاره و جز آن بیرون برند، صادرات. (لغت‌نامه)
احصا: شمردن، شماره کردن، ضبط کردن. (فرهنگ معین)
اخرام: مردن، استیصال، بریدن. (لغت‌نامه)
اخلاط: داروهای خوشبو (غیاث‌الغیاث)